هو العلیم

سير علوم‌ و تاريخ‌ شيعه‌ در عصر امام‌ رضا عليه‌السّلام

حضرت علامه آیت اللَه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

مقاله پیش رو گزیده ایست از فرمایشات حضرت علامه آیت اللَه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی در ارتباط با سیر علوم و تاریخ شیعه در زمان امام رضا علیه السلام[[1]](#footnote-1)

## سير علوم‌ و تاريخ‌ شيعه‌ در عصر امام‌ رضا عليه‌السّلام

سياست‌ إلهيّۀ أئمّه‌: با بنی عباس‌ ايجاب‌ نمود تا با آنان‌ مسالمت‌ نمايند، و بر احکام‌ جائرۀ صادرۀ از قِبَلشان‌ صبر نموده‌ و دندان‌ بر جگر نهند، برای هدف‌ اصلی که‌ إذاعۀ حق‌ بوده‌ باشد. و اين‌ امر پی نمیگيرد مگر با کار کردن‌ در حال‌ سِرّ و پنهان‌ بدون‌ آنکه‌ آن‌ دستگاههای جائرۀ جابره‌ استشعار بدين‌ مهم‌ نمايند. زيرا اگر بنی عبّاس‌ فی الجمله‌ استشعار بدين‌ امر مینمودند أبداً رحمتی در آنان‌ وجود نداشت‌ که‌ مانع‌ بروز آن‌ نگردند.

و اگر آن‌ گونه‌ مسالمت‌ نبود هر آينه‌ فاتحۀ آنان‌ و فاتحۀ شيعيان‌ يک جا خوانده‌ شده‌، يکسره‌ شربت‌ مرگ‌ را مینوشيدند پيش‌ از آنکه‌ منزلتشان‌ و کراماتشان‌ از فضائل‌ و علوم‌ و معارف‌ به‌ منصّۀ ظهور برسد. آن‌ فضائل‌ و علوم‌ و معارفی که‌ به‌ ذوی البصائر هشدار داد که‌: ايشانند گنجينه‌داران‌ علم‌ رسالت‌ و اهل‌ بيت‌ نبوّت‌.

و در نتيجۀ آن‌ سياست‌ إلهيّه‌، و آن‌ کرامات‌ باهره‌، مُواليان‌ اهل‌ بيت‌ رو به‌ فزونی گذاردند، و به‌ سبب‌ آن‌ مسالمت‌، قدری خونهايشان‌ محفوظ‌ بماند همان‌طور که‌ نفوس‌ شيعيانشان‌ به‌ قدر امکان‌ محفوظ‌ بماند.

بساط‌ تشيّع‌ در شهرها گسترش‌ پيدا نمود و جمعی بسيار از طالبيّين‌ اميد و چشمداشت‌ نهضت‌ داشتند، بلکه‌ محمد بن‌ ابراهيم‌ از اولاد حضرت‌ امام‌ حسن‌ مجتبی عليه‌السّلام در کوفه‌ انقلاب‌ نمود، و دائرۀ امرش‌ قوّت‌ يافت‌ و نيرومند شد تا به‌ جائی که‌ در بصره‌ و مکه‌ نيز داعيان‌ او دعوت‌ داشتند. و ابراهيم‌ بن‌ موسی بن‌ جعفر عليهما‌السّلام در يمن‌ نهضت‌ کرد و بر جميع‌ نقاط‌ يمن‌ استيلا يافت‌. و حسين‌ بن‌ حسن أفْطَس‌ در مکه‌ قيام‌ کرد، و پس‌ از مرگ‌ محمد بن‌ ابراهيم‌ و مرگ‌ داعيه‌شان‌ أبُوالسَّرايا در کوفه‌، حسين‌ افْطَس‌ با محمد بن‌ جعفر الصّادق‌ عليه‌السّلام بيعت‌ کرد، و او را اميرالمومنين‌ نام‌ نهاد. بلکه‌ در هيچ‌ قطری از أقطار جائی را نمیتوانی يافت‌ مگر آنکه‌ يک‌ نفر مرد عَلَوی در سرش‌ هوای نهضت‌ و انقلاب‌ بود، و يا آنکه‌ مردم‌ هوای انقلاب‌ را در سرش‌ میانداختند.

از همۀ اينها گذشته‌، ريشه‌های تشيّع‌ به‌ قدری امتداد يافت‌ تا به‌ جائی که‌ به‌ دربار سلطنتی رسيد. فَضْل‌ بن‌ سَهْل‌ ذُوالرِّياسَتَین‌ وزير مأمون‌ شيعی بود، و طاهر بن‌ حسين‌ خُزاعی قائد مأمون‌ (فرماندۀ کلِّ قوا) که‌ بغداد را برای مأمون‌ فتح‌ کرد و برادرش‌ را کشت‌ شيعی بود، و بسياری دگر جز اين‌ دو تن‌ که‌ برشمرديم‌ شيعی بوده‌اند، و تشيّع‌ اين‌ دو نفر تا حدّی بوده‌ است‌ که‌ مأمون‌ از عاقبت‌ امرشان‌ در وحشت‌ افتاد. فَضْل‌ را کشت‌، و طاهر را استاندار هرات‌ نمود. و سپس‌ همين‌ کار را با اولاد طاهر انجام‌ داد. ايشان‌ بعد از مقام‌ قيادت‌ (فرماندهی لشگر) امارت‌ هرات‌ را داشته‌اند. و به‌ طوری که‌ ابن‌أثير در حوادث‌ سنۀ ٢٥٠ در ج‌ 7 ص‌ ٤٠ از تاريخش‌ ذکر مینمايد سلسلۀ طاهريان‌ همگی شيعه‌ بوده‌اند.

ابن‌أثير در جنگ‌ واقع‌ ميان‌ سليمان‌ بن‌ عبداللَه‌ طاهِری با حسن‌ بن‌ زَید که‌ در طبرستان‌ نهضت‌ کرده‌ بود، و مأمون‌ سليمان‌ را برای قتال‌ با وی گسيل‌ داشته‌ بود میگويد: تَأثَّمَ سُلَیمَانُ مِنْ قِتَالِهِ لِشِدَّتِهِ فِی التَّشَيُّع‌. «چون‌ سليمان‌ در تشيّع‌، شديد بود لهذا جنگ‌ با او را گناه‌ شمرد و از جنگ‌ دست‌ برداشت‌.»

باری، شأن‌ و مقام‌ طاهر به‌ پايه‌ای رسيد که‌ وی در بغداد حَرَمی داشت‌ تا کسی که‌ در آن‌ وارد شود در أمان‌ بوده‌ باشد. و به‌ پايه‌ای که‌ چون‌ دِعْبِل‌ خُزاعی مأمون‌ را در پیآمد فتحی که‌ نصيب‌ طاهر شده‌ بود مخاطب‌ ساخت‌، اين‌ بيت‌ را در جملۀ قصيده‌اش‌ آورد:

إنِّی مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ سُيُوفُهُمْ \*\* قَتَلَتْ أخَاک وَ شَرَّفَتْک بِمَقْعَدِ

«حقّاً من‌ از آن‌ گروهی میباشم‌ که‌ شمشيرهايشان‌ برادرت‌ را کشت‌، و تشريف‌ مجلس‌ امارت‌ را برای تو مهيّا و آماده‌ نمود!»

چگونه‌ مأمون‌ از طاهر نترسد؟!

مأمون‌ از رجال‌ دَهاء و سياست‌ است‌. چون‌ نگريست‌ که‌ تشيّع‌ در آفاق‌ انتشار پيدا کرده‌ است‌ و علويّين‌ يکی پس‌ از ديگری در اطراف‌ بلاد، قيام‌ وانقلاب‌ دارند و تشيّع‌ در دربار خودش‌ نيز سريان‌ پيدا نموده‌ است‌، از عاقبت‌ اين‌ منزلت‌ عَلَويِّه‌ بر سلطنت‌ خود بهراسيد، و بنابراين‌ در انديشه‌اش‌ آمد تا برای فرونشاندن‌ و خاموش‌ کردن‌ اين‌ قيامها که‌ از بعضی علويّين‌ صورت‌ میگيرد و در نفوس‌ علويّين‌ دگر نيز کامِن‌ و پنهان‌ میباشد، مکری و چاره‌ای انديشد.

حضرت‌ امام‌ علی بن‌ موسی الرّضا عليهما‌السّلام در آن‌ عصر، امام‌ شيعه‌ و سيِّد آل‌ أبوطالب‌ بود. قاصدی به‌ سوی وی فرستاد و او را به‌ نزد خود طلبيد، و چنين‌ وانمود کرد که‌: او اراده‌ دارد تا از تخت‌ امارت‌ و حکومت‌ فرود آيد. و در اين‌ سفر ميان‌ مدينه‌ و مَرْو خراسان‌، اختيار تعيين‌ طريق‌، و درنگ‌ و اقامت‌ در بلاد و شهرها، و أيضاً مواقع‌ حرکت‌ و کوچ‌ را به‌ آن‌ حضرت‌ واگذار کرد.

حضرت‌ از راه‌ بصره‌، و از آنجا به‌ اهواز، و سپس‌ از نيشابور، وارد خراسان‌ شدند، و مدّت‌ سفر در بين‌ راه‌ چند ماه‌ به‌ طول‌ انجاميد به‌ طوری که‌ در ميان‌ اين‌ مسافرت‌ از آنحضرت‌ کرامات‌ دالّۀ بر امامتش‌ ظهور میکرد، و برخی از آثار آن‌ کرامتها تا امروز نيز برقرار و برجا میباشد.

چون‌ حضرت‌ در خراسان‌ وارد گرديد و مأمون‌ با او همنشين‌ شد، مأمون‌ به‌ امام‌ اظهار کرد که‌: او میخواهد از خلافت‌ تنازل‌ نمايد، چون‌ امام‌ را دريافته‌ است‌ که‌ به‌ جهت‌ فضائلی که‌ دارند، سزاوارتر به‌ مسند خلافت‌ میباشند. امام‌ در پاسخش‌ روی اين‌ زمينه‌ گفت‌:

إنْ کانَتِ الْخِلَافَةُ حَقّاً لَک مِنَ اللَه فَلَیسَ لَک أنْ تَخْلَعَهَا عَنْک وَ تُوَلِّیهَا غَیرَک! وَ إنْ لَمْتَکنْ لَک فَکیفَ تَهَبُ مَا لَیسَ لَک؟!

«اگر خلافت‌ حقِّی الهی است‌ برای تو، بنابراين‌ چنان‌ توانی نداری تا آن‌ را از خود بيرون‌ کنی و به‌ غير خودت‌ بسپاری! و اگر حقّ الهی تو نمیباشد پس‌ چگونه‌ میبخشی چيزی را که‌ مال‌ تو نيست‌؟!»

مأمون‌ گفت‌: إذَنْ تَقْبَلُ وِلَایةَ الْعَهْدِ!

«در اين‌ صورت‌ قبول‌ مینمائی ولايت‌ عهد خلافت‌ را!»

فَأبَی عَلَیهِ الإمَامُ [عَلَیهِ السَّلَامُ] أشَدَّ الإبَاءِ.

«آن‌ حضرت‌ با شديدترين‌ وجهی و أکيدترين‌ بيانی، از قبول‌ ولايت‌ عهد امتناع‌ نمودند.»

مأمون‌ به‌ امام‌ عليه‌السّلام گفت‌: مَااسْتَقْدَمْنَاک بِاخْتِیارِک! فَلَانَعْهَدُ إلَیک بِاخْتِیارِک! فَوَاللَه إنْ لَمْ تَفْعَلْ ضَرَبْتُ عُنُقَک!

«ما با اختيار خودت‌ تو را بدينجا نياورده‌ايم‌، و با اختيار خودت‌ نيز ولايت‌ عهد را به‌ تو نمیسپاريم‌! و سوگند به‌ خدا اگر ولايت‌ عهد را قبول‌ ننمائی تحقيقاً گردنت‌ را میزنم‌!»

امام‌ عليه‌السّلام هيچ‌ چاره‌ای جز قبول‌ نيافت‌، مگر آنکه‌ با مأمون‌ شرط‌ نمود که‌ أبداً دخالت‌ در شئون‌ دولت‌ نکند. و مأمون‌ اين‌ شرط‌ را از وی پذيرفت‌ و امر کرد تا مردم‌ با امام‌ رضا عليه‌السّلام به‌ ولايت‌ عهد بيعت‌ کنند، و سِکه‌ به‌ اسم‌ او ضرب‌ نمود، و مراسم‌ دلپذير و دل‌انگيزی را إجراء نمود. شعراء برای تهنيت‌ از بلاد و نواحی وفود میکردند، و مأمون‌ نيز عطايای جزيل‌ به‌ ايشان‌ میداد، و برای تمام‌ شهرها مکتوب‌ کرد که‌: از مردم‌ برای ولايت‌ عهد امام‌ رضا عليه‌السّلام بيعت‌ بگيرند.[[2]](#footnote-2)

مأمون‌ با اين‌ تدبير ولايت‌ عهد برای امام‌ رضا عليه‌السّلام پيروز گرديد. به‌ واسطۀ اين‌ عمل‌ نفوس‌ شيعه‌ آرام‌ گرفت‌ و در خود اين‌ اميد و آرزو را میپروراند که‌: امر ولايت‌

به‌ زودی (پس‌ از مرگ‌ مأمون‌) به‌ وليّ امر و امام‌ امَّت‌ بازگشت‌ خواهد کرد. و فريادها و هيجانهای علويّين‌ فرو نشست‌، و دلهای مُواليانشان‌ از قائدين‌ و وزراء (فرماندهان‌ لشگرها و وزيران‌) آرام‌ گرفت‌ مگر اهل‌ رأی و سياست‌ که‌ برای آنان‌ اين‌ خدعۀ مرموز، نگرانی میآفريد.

امام‌ رضا عليه‌السّلام مأمون‌ را از نظريّۀ کيدآفرين‌ و فتنه‌خيزش‌ بدين‌ بيعت‌ خبر داد. مأمون‌ به‌ خشم‌ آمد و گفت‌: مَازِلْتَ تُقَابِلُنِی بِمَا أکرَهُ. «پيوسته‌ تو موجب‌ آزار و رنجش‌ مرا فراهم‌ میکنی!»

بر مرد باهوش‌ و زيرک‌ از ارباب‌ سياست‌ آن‌ نقشۀ کيدآفرين‌ و مکرآگين‌ در آن‌ روز پنهان‌ نيست‌، تا چه‌ رسد به‌ امام‌ رضا؟! اما عامّۀ مردم‌ از حقيقت‌ آن‌ تدبير ومکر بیاطّلاع‌ هستند، و چون‌ فوران‌ انقلاب‌ و ثورة‌ آنان‌ فروکش‌ کند، مرد زعيم‌ منتقم‌ و نهضت‌ دهنده‌، با چه‌ کسی قيام‌ نمايد؟!

بالجمله‌ چون‌ خبر ولايت‌ عهد امام‌ رضا عليه‌السّلام به‌ عباسيّين‌ در بغداد رسيد، از کار مأمون‌ رنجيده‌ شدند چون‌ از نتيجه‌ و مقصد واقعی مأمون‌ مطّلع‌ نبودند. لهذا به‌ جهت‌ خلع‌ بيعت‌ با او، و بيعت‌ با عمويش‌: ابراهيم‌ بن‌ مهدی که‌ به‌ نوازندگی و غناء شهرت‌ بسزائی داشت‌ اجتماع‌ نمودند.

هنگامی که‌ مأمون‌ با کيد و مکر و خورانيدن‌ سمّ به‌ امام‌ رضا عليه‌السّلام به‌ مراد خويشتن‌ فائق‌ آمد، به‌ بنی عبّاس‌ در بغداد نوشت‌: إنَّ الَّذِی أنْکرْتُمُوهُ مِنْ أمْرِ عَلِيِّ بْنِ موسَی قَدْ زَالَ وَ إنَّ الرَّجُلَ قَدْ مَاتَ. «آنچه‌ را که‌ شما از امر ولايتعهد علی بن‌ موسی ناپسند میدانستيد از ميان‌ برداشته‌ شد، و آن‌ مرد بمرد!»[[3]](#footnote-3)

دأب‌ و عادت‌ مأمون‌ اين‌ بود که‌ علما را حاضر میکرد تا با امام‌ رضا عليه‌السّلام مناظره‌ کنند، و به‌ همين‌ گونه‌ نيز با فرزندش‌ امام‌ جواد عليه‌السّلام عمل‌ مینمود. و بدين‌ کار به‌ مردم‌ وانمود میکرد که‌ میخواهد مراتب‌ فضل‌ آن‌ دو را نشان‌ دهد. وَلَکنَّهُ یدُسُّ السَّمَّ فِی الْعَسَلِ. «وليکن‌ او با اين‌ عمل‌ سمِّ جانکاه‌ را در ميان‌ عسل‌ شيرين‌ مرموزانه‌ پنهان‌ میکرد.» چون‌ منظور او از اين‌ مجالس‌ مناظرات‌ آن‌ بود که‌: گرچه‌ مرتبۀ واحده‌ای هم‌ اتّفاق‌ بيفتد، برای آن‌ امامان‌ لغزشی در گفتار پيدا گردد، و در جواب‌ مسأله‌ای فرومانند، به‌ اميد آنکه‌ آن‌ را وسيلۀ تنزّل‌ مقامشان‌ از کرامت‌، و شکستن‌ ارزش‌ و قدر و قيمت‌ آنان‌ در برابر مردم‌ و شيعيان‌ قرار دهد.

و از همين‌ راه‌ اميدمند بود که‌ مردم‌ از ولايتشان‌ و محبّتشان‌ رفع‌ يد کنند، امّا برخلاف‌ آن‌، مباحثات‌ و مناظرات‌ آن‌ دو امام‌ چنان‌ بود که‌ موجب‌ زيادی مرتبت‌ و علوّ مکانتشان‌ میگشت‌، و برای جميع‌ مردم‌ به‌ وضوح‌ میپيوست‌ که‌ آن‌ دو، مَعْدِن‌ علم‌ و اهل‌ خلافت‌ الهی هستند، و دو شاخۀ بلند و والائی از درخت‌ نبوّت‌ میباشند.

مأمون‌ در نظر داشت‌ با آن‌ مناظراتِ علما و دانشمندان‌، از درجه‌ و منزلت‌ امام‌ کاهش‌ دهد، و به‌ جهت‌ قبول‌ ولايت‌عهد قدر و مرتبتش‌ را تنزّل‌ دهد، و به‌ مردم‌، درست‌ نشان‌ دهد که‌: دنيا به‌ او بیرغبت‌ است‌ و اگر وی به‌ دنيا بیرغبت‌ بود ولايت‌عهد را قبول‌ نمیکرد. اما جريان‌ امر بر خلاف‌ پندار مأمون‌ واقع‌ شد. به‌ علّت‌ آنکه‌ آن‌ محاجّه‌ها و مباحثات‌، آوازۀ علمی امام‌ رضا را بالا برد، و صيت‌ او همگان‌ را گرفت‌ و مردم‌ پيوسته‌ سر میکشيدند و در انتظار روزی به‌ سر میبردند که‌ در آن‌ روز کليدهای امور ولايت‌ به‌ دست‌ او سپرده‌ گردد.

مأمون‌ در آن‌ تدبير سابق‌ که‌ آرام‌ کردن‌ و فرونشاندن‌ ثوره‌ و نهضت‌ باشد، مظفّر و پيروز آمد، امّا در تدبير لاحق‌ که‌ شکستن‌ مقام‌ علمی و معنوی امام‌ در نزد عامّه‌ باشد، شکست‌ خورده‌ و امر را باخت‌ و شديداً نگران‌ شد که‌ امر ولايت‌ امام‌ رضا عليه‌السّلام تنومند گردد و اکثريّت‌ مردم‌، شيعيان‌ او شوند، و بنابراين‌ مملکت‌ او در معرض‌ خطر قرار گيرد. در اين‌ صورت‌ با حيله‌ نمودن‌ بر عليه‌ او به‌ وسيلۀ سمّ که‌ در انگور پنهان‌ نموده‌ بود، آن‌ حضرت‌ مسموماً در طوس‌ از دنيا رخت‌ بربست‌، و در همان‌ طوس‌ در قبّۀ هارون‌ در جلوی قبرش‌ مدفون‌ گرديد.

قبر هارون‌ مندرس‌ شد، و قبر امام‌ رضا ظاهر گرديد، و مقصد زوّارِ شيعه‌ از اطراف‌ شهرها و نواحی بعيده‌ قرار گرفت‌.

در عصر امام‌ رضا عليه‌السّلام، شيعه‌ نشاط‌ و انبساطی يافتند، و به‌ ولاء اهل‌ بيت‌ جهاراً سخن‌ میگفتند، و کلمه‌ و شأنشان‌ بالا گرفت‌، بخصوص‌ که‌ خود مأمون‌ به‌ ولاء ايشان‌ جهاراً و علناً ندا در میداد.

مأمون‌ ارباب‌ کلام‌ و متکلّمين‌ را جمع‌ مینمود، و در باب‌ خلافت‌ اميرالمومنين‌ عليه‌السّلام با آنها مناظره‌ میکرد، و حُجَج‌ و براهين‌ متکلّمان‌ عامی مذهب‌ را با شمشير برّان‌ براهينش‌ قطع‌ میکرد، وليکن‌ پس‌ از آنکه‌ حضرت‌ امام‌ رضا عليه‌السّلام را سمّ خورانيد و صدای جرسهای علويّين‌ و شيعيان‌ خاموش‌ شد، آن‌ باب‌ مناظرات‌ را به‌کلّی مسدود نمود، گويا أصلاً آن‌ محاجّه‌ها در صفحۀ تاريخ‌ نبوده‌ است‌، وآن‌ حُجَّتها أبداً در عالم‌ ظهور و بروزی نداشته‌ است‌.

1. حضرت‌ امام‌ علی بن‌ موسی الرّضا ٧ در سنۀ ١٥٣ و يا ١٤٨ در مدينه‌ متولد گرديد، و در طوس‌ در هفدهم‌ از شهر صفر سنۀ ٢٠٣ به‌ طور کشته‌ شدن‌ با سمّ مأمون‌ رحلت‌ نمود، و همان‌ موضعی که‌ امروز قبرشان‌ مزار است‌، و از هر صوب‌ وجهتی به‌ زيارتش‌ میروند، مدفون‌ گرديد. [↑](#footnote-ref-1)
2. اين‌ بيعت‌ در همان‌ سال‌ قدوم‌ حضرت‌ از مدينه‌ بود که‌ سنۀ ٢٠١ باشد. مأمون‌ در سنۀ ٢٠٢ دختر خود امّ حبيبه‌ را به‌ نکاح‌ حضرت‌ درآورد، و در ماه‌ دوم‌ از سنۀ ٢٠٣ آنحضرت‌ را با خورانيدن‌ سمّ به‌ قتل‌ رسانيد. [↑](#footnote-ref-2)
3. طبری در «تاريخ‌ الاُمم‌ و الملوک‌» از طبع‌ دارالمعارف‌ مصر، ج‌ ٨ ص‌ ٥٦٤ تا ص‌ ٥٦٨ و ابن‌اثير در «الکامل‌ فی التاريخ‌» طبع‌ ادارة‌ الطّباعة‌ المنيريّة‌ ج‌ ٥ ص‌ ١٩١ تا ص‌ ١٩٣ و ابن‌ کثير در «البداية‌ و النهاية‌» ج‌ ١٠ ص‌ ٢٤٨ تا ص‌ ٢٥٠ در حوادث‌ سنۀ ٢٠٢ و ٢٠٣ ذکر نموده‌اند که‌: حضرت‌ علی بن‌ موسی عليهما‌السّلام به‌ مأمون‌ خبر داد که‌ از هنگامی که‌ برادرش‌ محمد کشته‌ شده‌ است‌ مردم‌ در فتنه‌ و کشتار بسر میبرند و فضل‌ بن‌ سهل‌ اخبار را از او پنهان‌ میدارد و بنیعباس‌ که‌ اهل‌ بيت‌ مأمون‌ به‌ شمار میآيند چيزهائی را بر او اشکال‌ میگيرند و میگويند: مأمون‌ مسحور و مجنون‌ شده‌ است‌ و چون‌ اين‌ مطالب‌ را ديده‌اند با عمويت‌: ابراهيم‌ بن‌ مهدی به‌ خلافت‌ بيعت‌ کرده‌اند. مأمون‌ گفت‌: با او به‌ خلافت‌ بيعت‌ ننموده‌اند فقط‌ او را امير خود برای ادارۀ امورشان‌ کرده‌اند بنابر آنچه‌ که‌ فضل‌ به‌ من‌ خبر داده‌ است‌. حضرت‌ به‌ مأمون‌ فهماندند که‌: فضل‌ به‌ او دروغ‌ گفته‌ و غشّ نموده‌ است‌ و الآن‌ آتش‌ جنگ‌ در ميان‌ ابراهيم‌ و حسن‌ بن‌ سهل‌ شعله‌ور است‌، و مردم‌ چند چيز را بر تو ايراد دارند: منصب‌ امارت‌ او را در بغداد، و منصب‌ وزارت‌ برادرش‌ سهل‌را و منصب‌ مرا و منصب‌ بيعتی را که‌ برای من‌ پس‌ از خودت‌ گرفته‌ای! مأمون‌ گفت‌: از اهل‌ لشکر من‌ کسی هست‌ که‌ از اين‌ وقايع‌ باخبر باشد؟ حضرت‌ فرمود: يحيی بن‌ معاذ و عبدالعزيز بن‌ عمران‌ و عده‌ای از وجوه‌ سپاهيان‌! مأمون‌ گفت‌: آنان‌ را بر من‌ وارد کن‌ تا بپرسم‌ از آنها آنچه‌ را بيان‌ نمودی! حضرت‌ ايشان‌ را وارد ساخت‌ و عبارت‌ بودند از يحيی بن‌ معاذ، و عبدالعزيز بن‌ عمران‌، و موسی، و علی بن‌ أبی سعيد (خواهرزادۀ فضل‌) و خَلَف‌ مصری. مأمون‌ از آنان‌ پرسيد از مطالب‌ مشروحه‌. همگی از گفتن‌ امتناع‌ نمودند مگر آنکه‌ مأمون‌ از ناحيۀ گزند سهل‌ برای ايشان‌ امان‌ نامه‌ بنويسد. مأمون‌ ضامن‌ شد و برای هر يک‌ از آنها جداگانه‌ به‌ خط‌ خود أمان‌ نامه‌ نوشت‌ و به‌ آنها داد. آنان‌ از جميع‌ فتنه‌های واقعه‌ او را مطلع‌ کردند و مشروحاً بيان‌ نمودند، و به‌ او خبر دادند که‌ اهل‌ او (عباسيون‌) و موالی او و سرلشگران‌ او بسيار از چيزها را ايراد گرفته‌ و در غضب‌ آمده‌اند. و خبر دادند به‌ او که‌ فضل‌ امر هَرْثَمَه‌ را بر او تدليس‌ کرده‌ است‌. هرثمه‌ آمده‌ است‌ که‌ مأمون‌ را نصيحت‌ کند و او را از اموری که‌ بر عليه‌ او صورت‌ میگيرد مطّلع‌ گرداند که‌ اگر مأمون‌ تدارک‌ امر خود را ننمايد خلافت‌ از دست‌ او بيرون‌ میرود.

   فضل‌ کسی را گماشته‌ تا هرثمه‌ را بکشد و مطلب‌ او پنهان‌ بماند. چون‌ مطلب‌ بر مأمون‌ محقّق‌ شد امر کرد تا به‌ سمت‌ بغداد کوچ‌ کنند وقتی که‌ امر مأمون‌ به‌ حرکت‌ به‌ بغداد صادر شد. سهل‌ از بعضی از جريانها مطلع‌ گرديد و بر آنان‌ که‌ به‌ مأمون‌ خبر داده‌ بودند سخت‌ برآشفت‌ تا به‌ جائی که‌ بعضی را تازيانه‌ زد و بعضی را زندان‌ کرد و موهای محاسن‌ بعضی را کند. مأمون‌ از شهر مرو به‌ سرخس‌ آمد. در آنجا چهار تن‌ از لشکريان‌ مأمون‌ در حمام‌ سرخس‌ به‌ اسامی: غالب‌ مسعودی أسود، و قسطنطين‌ رومی، و فرج‌ ديلمی، و موفّق‌ صقلبی بر سهل‌ هجوم‌ آوردند و با شمشيرها آنقدر به‌ او زدند تا بمرد. آنها فرار نمودند و مأمون‌ در طلبشان‌ فرستاد و برای کسی که‌ آنها را بياورد ده‌ هزار دينار جايزه‌ قرار داد. عباس‌ بن‌ هيثم‌ بن‌ بزرگمهر دينوری ايشان‌ را به‌ حضور مأمون‌ آورد. آنها به‌ مأمون‌ گفتند: تو ما را امر به‌ کشتن‌ او کردی! مأمون‌ امر کرد تا گردنهايشان‌ را زدند..... سپس‌ فرستاد دنبال‌ عبدالعزيز بن‌ عمران‌، و علی، و موسی، و خلف‌ و از کشته‌ شدن‌ سهل‌ استعلام‌ کرد. آنان‌ همگی اظهار بیاطّلاعی نمودند. مأمون‌ قبول‌ نکرد و هر چهار نفرشان‌ را بکشت‌ و سرهايشان‌ را به‌ واسط‌ به‌ سوی حسن‌ بن‌ سهل‌ فرستاد، و به‌ وی اعلام‌ نمود که‌ چه‌ مصيبتی در اثر کشته‌ شدن‌ سهل‌ به‌ او رسيده‌ است‌! و حسن‌ را به‌ جای سهل‌ وزير خود ساخت‌ و نامۀ مأمون‌ به‌ دست‌ حسن‌ رسيد و او را حالت‌ هيجان‌ و آشفتگی دست‌ داد به‌ طوری که‌ او را در قيد میبستند و در اطاق‌ آهنين‌ نگه‌ میداشتند. و چون‌ مأمون‌ از سرخس‌ بيرون‌ آمد متوجه‌ طوس‌ گرديد و چند روزی را در کنار قبر پدرش‌ بسر آورد. حضرت‌ علی بن‌ موسی الرّضا انگور بسياری خورد و ناگهانی از دنيا رفت‌ و اين‌ در آخرين‌ روز از ماه‌ صفر بوده‌ است‌. مأمون‌ امر کرد تا او را در کنار بدن‌ رشيد دفن‌ کردند (سه‌ روز مأمون‌ در کنار قبر خيمه‌ زد و در آن‌ خيمه‌ بسر میبرد و غير از آب‌ و نان‌ و نمک‌ نسائيده‌ غذا نمیخورد، و پابرهنه‌ در دنبال‌ جنازۀ حضرت‌ حرکت‌ مینمود و گفت‌: مَنْ لی بَعدک‌ يا أباالحسن‌؟! «ای أبوالحسن‌!! من‌ بعد از تو بیکس‌ شده‌ام‌!» مأمون‌ حضرت‌ امام‌ رضا را خاک‌ کرد و در ماه‌ ربيع‌ الاوّل‌ به‌ حسن‌ بن‌ سهل‌ نامه‌ نوشت‌ و او را از مرگ‌ علی بن‌ موسی بن‌ جعفر: با خبر کرد و او را مطلع‌ نمود از مقدار غم‌ و مصيبتی که‌ در فوت‌ او برای وی رخ‌ نموده‌ است‌ و نامه‌ای هم‌ به‌ بنی عباس‌ و موالی و اهل‌ بغداد نوشت‌ و آنان‌ را از موت‌ علی بن‌ موسی آگاه‌ کرد. و گفت‌: اينک‌ داخل‌ در اطاعت‌ من‌ آئيد چرا که‌ آن‌ کس‌ که‌ شما اطاعتش‌ را بعد از مردن‌ من‌ مکروه‌ میداشتيد الآن‌ از دنيا رفته‌ است‌. ما در اينجا از مقدار و کيفيّت‌ غَدر مأمون‌ به‌ خوبی اطلاع‌ میيابيم‌ که‌ چگونه‌ فضل‌ بن‌ سهل‌ را در حمام‌ سرخس‌ میکشد و برای إخفاء جرم‌ و جنايت‌ خود چهار قاتل‌ او و سپس‌ چهار نفر بیگناه‌ دگر را میکشد و به‌ عنوان‌ قاتل‌ سرهايشان‌ را به‌ نزد برادر مقتول‌: حسن‌ بن‌ سهل‌ میفرستد و او را وزير خود مینمايد و خود را در کشته‌ شدن‌ سهل‌ مصيبت‌ زده‌ و غمدار میداند. همچنين‌ در موت‌ حضرت‌ امام‌ رضا که‌ به‌ واسطۀ انگور مسموم‌ او را میکشد آنگاه‌ در پشت‌ جنازۀ وی: مَنْ لِی بَعْدَک يا أباالحسن‌ سر میدهد! در اينجا مناسب‌ است‌ داستانی را از مأمون‌ پس‌ از کشتن‌ برادرش‌: محمدامين‌ در اينجا بياوريم‌ که‌ چگونه‌ بعد از اين‌ واقعه‌ او به‌ ديدن‌ مادر محمد: زبيده‌ رفت‌ و هر دو گريستند و مأمون‌ جدّاً خود را از قتل‌ وی تبرئه‌ میکرد و آن‌ زن‌ فهميده‌ چه‌ اشعاری را به‌ کنيزکان‌ محمد ياد داده‌ بود که‌ در حضور مأمون‌ تغنّی کنند: محمود جاراللَه‌ زمخشری در کتاب‌ «ربيع‌ الابرار و نصوص‌ الاخبار»، ج‌ ٤ ص‌ ٢٦٤ گويد: مأمون‌ بر زبيده‌ وارد شد که‌ او را بر کشته‌ شدن‌ پسرش‌: أمين‌ تسليت‌ گويد. مدّتی هر دو با هم‌ گريستند، و مأمون‌ خودش‌ را از قتل‌ وی تبرئه‌ کرد. زبيده‌ او را سوگند داد تا نهار را بماند ونزد او صرف‌ کند. چون‌ مأمون‌ از صرف‌ نهار فارغ‌ گرديد، کنيزان‌ مغنّية‌ محمد را نزد مأمون‌ آورد تا برای وی تغنّی کنند و اشاره‌ به‌ يک‌ نفر از آنها نمود. آن‌ کنيزک‌ به‌ اشعار وليد بن‌ عقبه تغنّی کرد:

   هُم‌ قَتَلوه‌ کی يکونوا مَکانَه \*\* کمَا غَدَرَتْ يوماً بِکسْری مَرَازِبُه‌ (١)

   فَإلاّيکونوا قاتليه‌ فإنَّه \*\* سَوَاءٌ علينا مُمْسِکاه‌ و ضاربُه‌ (٢)

   ١- «ايشانند که‌ عثمان‌ را کشتند تا بجايش‌ نشينند همان‌ طور که‌ کسری خسروپرويز را آلتها و شمشيرهای خود او کشتند، و خواصّ و ملازمان‌ به‌ او غدر کردند (چون‌ کشندۀ او پسرش‌ شيرويه‌ بود با شمشير خاصّ او که‌ سلطان‌ هند برای او هديه‌ فرستاده‌ بود).

   ٢- و اگر ايشان‌ مباشرةً متصدّی قتل‌ او نشده‌اند برای ما تفاوتی وجود ندارد ميان‌ آن‌ دو نفری که‌ او را گرفتند و ميان‌ آن‌ يک‌ نفری که‌ به‌ او ضربت‌ زد.» [↑](#footnote-ref-3)